

موزهٔ عجایب

آلیس هافمن

ترجمه

آرادهٔ کامیار



نشر همان

بهران-۱۳۹۹

فهرست



بیش گفتار مترحم	۷
سرلوحه	۱۱
یکم جهانی درگوی	۱۳
دوم مرد بی حواب	۵۱
سوم خیالناقی ارویا	۱۱۵
چهارم مردی که درد را درک نمی کرد	۱۵۳
پنجم دروغگوی اصلی	۱۹۷
ششم مرد پریده	۲۳۵
هفتم حانه گرگ	۲۸۲
هشتم رشته آبی رنگ	۳۷
نهم دحتری که می توانست پروار کند	۳۴
دهم قوانین عشق	۳۶۳
حهان ار بو آغار می شود	۳۹۶
قدردانی	۴۳
نام نامه	۴۵

یکم

جهانی در گوی

حتماً فکر می‌کنید دیگر نمی‌توان در جهان هیچ چیز تازه‌ای یافت، دیگر هیچ حانوری وجود ندارد که آدمی کشف نکرده باشد و حانداران عجیب و بی‌همتایی که طبیعت از چشم شکارچیان عحایب پنهان نگه داشته بود، نه پایان رسیده‌اند می‌توانم با اطمینان بگویم چنین حانورانی هنوز هم وجود دارند، چراکه در اعماق آب‌ها هیولاهایی زندگی می‌کنند نه بر روی فیل که صدها پا دارند، و در دل آسمان‌ها، سگ‌های شعله‌وری که از طبقه هفتم آسمان به پایین افتاده‌اند و در روشایی رور می‌سورند و بر زمین سقوط می‌کنند مردانی هستند آن قدر عجیب که هنگام گذر از حیوانات ناید چهره‌شان را پنهان کنند تا از آزار و ادیت دیگران در امان بمانند و ربانی آن قدر عریب که در اتاق‌های بی‌آیه زندگی می‌کنند بچه که بودم پدرم مرا از این حانوران غیرعادی دور نگه می‌داشت، هرچند درست بالای تالار موره او در کالی‌آیلند^۱ زندگی می‌کردیم، تالاری نه نام موره عحایب حانه ما دو بخش جدا از هم داشت، در بیمی از آن مار زندگی می‌کردیم، و در بیم دیگر، تالار قرار داشت نه این ترتیب، پدر هرگز ناچار نبود آنچه را که بیش از همه در جهان دوست می‌داشت، ترک کند سای اصلی حانه در سال ۱۸۶۲ ساخته شده بود، همان سالی که شرکت ریلی

۱ Coney Island ناحیه کالی‌آیلند شه‌حریره‌ای مسکونی در حلیح سفلائی نیویورک واقع در جنوب‌عربی بروکلین است این منطقه به‌حاطر گردشگاه‌های ساحلی خود شهرت دارد - م

کافی آیلند و بروکلین، نخستین واگن اسی را به شهر ما آورد پدرم تالار را بعدها به حانه افزود، تالاری بزرگ برای نمایش اعحوبه‌هایی که نه کار گرفته بود، تک‌تک‌شان قادر بودند کاری عجیب و غریب انجام دهند یا مادرزاد دارای ویژگی شگفتی بودند که باعث می‌شد دیگران حاصر باشند برای دیدنشان پول بپردازند

■ ■ ■

پدرم دانشمند و در عین حال شعده‌نار بود، ناو خود این همیشه می‌گفت در ادبیات است که می‌توانیم طبیعت و ذات حقیقی‌مان را کشف کنیم خیلی کوچک بودم که مجموعه شعرهای ویتن را همراه نمایشنامه‌های شکسپیر به دستم داد این آثار درحشان، چشم مرا به جهان گشودند و دانستم تک‌تک آفریده‌های خداوند، هرطور که باشند، نار هم معرّه‌اند گل سرح، اوج زیبایی است اما زیباتر به نظر می‌رسید وقتی در موره پدر، هر شاه‌اش نا فرمالدئید پوشانده و در حعه نورین بررگی به شکل خاصی چیده می‌شد و به نمایش در می‌آمد آنچه پدرم به نمایش درمی‌آورد در کل جهان بی‌همتا بود. بدن نورادی که به تمامی شکل گرفته بود اما چشم نداشت، میمون‌های دوقلوبی که مرده به دنیا آمده بودند و حالا دستان یکدیگر را در دست داشتند، تمساح کوچکی به سعیدی برف که آرواره‌های عطیمی داشت همیشه روی پله‌ها می‌دشستم تا شاید بتوانم برای لحظه‌ای هم که شده در دل آن تاریکی یکی از آن عحایب را نسیم ناور داشتم دست خداوند هر کدام از آن موحدوات شگفت‌انگیز را نوارش کرده است، هر کدامشان باعث می‌شد انسان انگشت حیرت به دهان برد و خداوند توانا را یاد کند

وقتی پدر می‌خواست برایم کتاب نحواند ناچار می‌شدم از تالار موره نگذرم تا نه اتفاقی چونی برسم که کتابخانه پدر شده بود چنین وقت‌هایی پدر چشم‌هایم را نا پارچه‌ای می‌نست تا از دیدن قفسه‌های پر از چیره‌های عجیب و غریب ترسم، چیره‌هایی که مردم زیادی برای دیدنشان به موره می‌آمدند، به‌خصوص در تابستان، وقتی ساحل و پارک‌های بزرگ پر

از مسافرانی می‌شد که نا قایق‌های مسافربری و کالسکه، کشتی بحار یا تراموای شهری از مهت می‌آمدند اما دستمالی که پدرم چشم‌هایم را نا آن می‌نست نارک بود، چشم‌هایم را نار نار نگه می‌داشتم تا بتوانم از پشت ناف پارچه نسیم آن‌ها مقابل من، گنجینه بزرگی قرار داشت که پدرم در طول سال‌ها جمع کرده بود دستی نا هشت انگشت، حمحمه انسان شاحدار، ناقی مانده پرنده سرح پادزار که نه کفچه‌بوک معروف بود، سنگ‌هایی نا رگه‌هایی درحشان که باعث می‌شدند سنگ در تاریکی سوسویی ردرنگ داشته باشد، انگر ستارگان در دل سنگ به دام افتاده بودند از آن همه شگفتی، عقل از سرم می‌پرید آرواره فیل ماقبل تاریخ که نه آن ماستودون می‌گفتند و کفش‌های عولی که در کوه‌های سویس پیدا شده بود از دیدن این چیره‌ها پوست تنم از ترس مورمور می‌شد اما نار هم احساس عریبی نمی‌کردم، انگر در حانه خودم بودم آن زمان هم می‌داشتم آدم‌های زیادی بیستند که در موره زندگی کند گاهی حواب می‌دیدم محفظه‌ها شکسته‌اند و کف زمین نا مایی به رنگ سر تیره پوشانده شده که انگر ترکیبی از آب و نمک و فرمالدئید بود وقتی از این کابوس‌ها بیدار می‌شدم می‌دیدم که سحاف پیراهن حوام حیس شده است نا تعجب به این فکر می‌کردم که مرر بین حهان حواب و بیداری کحاست

■ ■ ■

ههور نوراد بودم که مادرم به آنمولانرا دچار شد و درگذشت هیچ‌وقت او را نشناختم، نا این حال هر نار حواب هیولاها و موحدوات ترساک را می‌دیدم و نا تی لرران و چشمی گریان بیدار می‌شدم، آرو می‌کردم ای کاش مادری داشتم که دوستم می‌داشت همیشه دلم می‌خواست پدرم برایم لالایی نحواند تا حوام برد و نا من طوری رفتار کند انگر من هم گنج او هستم، گران‌بها مثل هر چیزی که نه قیمتی گراف برای موره می‌خرید، اما همیشه سرش شلوغ‌تر از این حرف‌ها بود و من فهمیده بودم که در زندگی هیچ چیز بیش از کارش برای او اهمیت ندارد دختری حرف گوش کن بودم،